

## مسئولیت نویسنده

آنچه خواهد آمد . بخش نخستین از متن  
تفاریت که زان پل سارتر در نخستین جلدی  
عمومی یونسکو، شورای فرهنگی سازمان ملل  
متحد، در نوامبر ۱۹۶۶ در دا شکده‌ی «سوربن»  
ایرود کرده است و ترجمه انگلیسی آن از خانم  
بتی اسکویت، است که در کتاب Creative Vision  
چاپ سال ۱۹۶۰ امریکا آمده است : به تالیف  
H. Salinger و ترجمه‌ی فارسی از این کتاب  
است :

داستایوسکی گفته است : هر انسان نسبت به هر چیز مسئول است. این  
گفته هر روز بیشتر با واقعیت صدق میکند. بهمان اندازه که زندگی دسته جمعی ملی  
بیشتر و بیشتر، بخشی از زندگی اشتراکی انسانها می شود و به همان نسبت که يك فرد هر  
روزی بیشتر از دیروز، جزئی از جامعه ملی بشمار می آید ، می توانیم بگوئیم که هر يك از  
ما دایرة مسئولیتش گسترش می یابد و بیش از پیش مسئول می شود .  
ماهر آلمانی را که علیه رژیم نازی مبارزه نمی کرد، مسئول اعمال آن رژیم می دانستیم .  
برای ما، یاد بگر ملتها، نوعی ستم اقتصادی و بانرادی وجود دارد ، ماهمه آنان را که  
با این ستم ها نبرد نمی کنند مسئول می دانیم. این روزها آنقدر وسائل مکاتبه و نشر اخبار  
زیاد است که در هر جای گیتی بیدادی انجام پذیرد، احساس مسئولیت را در ما بر می انگیزد.  
از این رو سخن داستایوسکی که برای آمریکائیان گران است و خیلی چیز ها معنی میدهد،  
برای دیگران مفهومش آنست که هر کس برای هر چیز که در دنیا روی میدهد مسئول است.  
من فکر میکنم که همه ما در این باره توافق داریم . اما اگر يك كفش گر و یا  
يك پزشك بعنوان يك انسان در برابر تمام رویدادهای گیتی مسئول است، بدان معنا  
نیست که مسئولیتش تنها در گنجایش پیشه يك پزشك و یا يك كفش گر است.  
يك كفش گر، به فراخور پیشه اش، مسئولیتهایی محدود دارد که ساختن كفشهای  
خوب از آن جمله است. يك پزشك به هنگام کارش می تواند فرصتهایی را بیابد که خود را وارد  
معر که کند و از ته دل و با تمام وجود در خدمت مردمی که در ناحیه ای از بهداشت محرومند  
بکوشد و یا علیه کارخانه هائی که وسائل بهداشتی کامل برای کارگران شان ندارند، بمبارزه  
برخیزد. اما در حقیقت بعنوان يك پزشك او مسئول این و با آن ستم ، مثلا بیداد علیه  
یهودیان نیست.

اگر يك متخصص برآستی در برابر همه چیز و همه کس مسئول نیست، پس مسئولیت آن متخصصینی که نویسندگانشان مینامیم، چیست؟ آیا مسئولیت آنان بعنوان انسانها، بتمامی در کارشان منعکس می شود و یا نویسنده مانند يك متخصص و با در نظر گرفتن مشکل هائی که در هنر نویسندگی هست، مسئولیتی ویژه دارد؟

این موضوعی است که میخواهیم درباره اش سخن بگوئیم و برای آنکه از سر درگمی بیرهیزیم گفتگوی خود در آنها به حیطه نشر محدود می کنیم.

در حقیقت دوراه برای بکار بردن واژه هاست. در یکی واژه ها بصورت نشانه های قراردادی بکار میروند، و ما در ورای لغت بسوی چیزی حرکت می کنیم که واژه بر آن دلالت می کند، و امانت را فراهم می آوریم تا معانی و مفاهیم بسازیم. اما در دیگر راه، واژه ها خود پدیده هائی طبیعی اند. در این حالت آنها از زمانی شان جدا نمی سازیم. معانی خود به آنها جان میدهند. و دیگر نیازی بآن نیست که برای شکل دادن به اندیشه ای واژه ها را کردهم آوریم، تنها باید رابطه ای بین آنها ایجاد کنیم، رابطه ای که گرچه بکلی متفاوت است، اما همچنان طبیعی است.

به بیانی دیگر، دوروش وجود دارد، نشر و شعر. خواست ما از آن که واژه ها را برای خواندن اشیا، بکار می برد؛ نمی تواند همان باشد که از دیگری می خواهیم، از کسی که لغات بصورت خود پدیده ها بکارش آیند و با فراهم آوردنشان اثری را بوجود می آورد. همچنان که رنگها در نقاشی.

مانعی توانیم يك شاعر را سرزنش کنیم در حد کارش بنام يك شاعر و بانفی مسئولیتش بعنوان يك انسان. شاید بتوانیم از او برای آن که هیچکس جز يك شاعر نیست خرده بگیریم، زیرا که او بسان دیگران پذیرش حس مسئولیت در خویشتن را ندارد، اما نمی توانیم سرزنش کنیم از آن رو که در يك مبارزه ای اجتماعی و بایک جنبش ملی کام بر نداشته است.

ما در این گفتگو پا از کرانه نشر فراتر نمی نهمیم.

هنگامی که در آلمان يك حکومت ستمگر نازی فرمانروائی میکرد، وظیفه آلمانی های مخالف نازی این بود که بچنگند، مبارزه کنند و مقاومت نشان دهند، چه آنان که نویسنده بودند و چه آنان که نبودند. اما از آنجا که ممکن نبود که کارشان را از راه نویسندگی انجام دهند، از راه های دیگر بمبارزه و ایستادگی ادامه میدادند. آنها می توانستند به سازمانهای زیرزمینی بپیوندند و با کارهای اعتراض آمیز کنند. مثلا بهنگامه بران شدن يك مدرسه یهودیان بدست نازیها، استادان می توانستند، ۱۰

نشانه اعتراض ترك كويند ويا باز نشسته شوند . اما بهيچوجه مبارزه از راه نوشتن امكان نداشت .

بدينترتيب، ميتوان تصور مردی را كرد كه به يك سازمان زير زمينی پيوسته بود و در حاليكه جانبازی ميكرد و برای نوجيده هستی اش، زندگی خویش را بنخطر می انداخت، اگر فرصتی می یافت بكار نوشتن نيز می پرداخت. اما نوشته اش ناچار محتوی سياسی نداشت. و برعكس، در زمان اشغال فرانسه، بسياری از نويسندگان فرانسوی با نشریات مخفی همكاری داشتند، اما بسياری از ایشان كه مبارزه و مقاومتشان منحصر باین كار بود، همیشه نسبت به آنها كه با جنگ واقعی كوچه و خیابان سروكار داشتند احساس حقارت ميكردند، زير مقاومت، تنها از راه ادبیات ممكن نبود و در آثرمان چنین كاری « ادبیات محض » می نمود.

بنابراین در مفهوم ادبیات نوعی نوسان وجود دارد، اینكه آیا ادبیات را چیزی میدانیم كه با وضع بشر رابطه مستقیم دارد - كه در این صورت يك مسئولیت كامل انسانی بهمه خواهد داشت. و با اینكه تنها برای نوشتن، می نویسم. از آنجا كه بدرستی نمیدانیم ادبیات چیست، بیشتر این نظر در میانمان رایج است كه نويسنده فاقد هر گونه مسئولیتی است و تصور شده است كه نامیدن چیزی، عبارتست از لمس كردن آن چیز به آرامی، لمس كردن آن بی آنكه زیانی بدان رسد.

در روی این ميز لیوانی است. هنگامی كه من آن را لیوان می نامم، در تئوری چنین می نماید كه این لیوان هیچ گونه تغییری نكرده و نامیدنش بوسیله من موجب كرنش نشده است و همچنان مانند گذشته، روی ميز قرار دارد، و در نتیجه واژه کوتاهی كه من گفتم بهیچ روی تغییر دهنده حالتی نبوده است.

اگر چنین باشد، اگر بر استی سخن گفتن چیزی را دگرگون نکند و اگر سخن گفتن تنها كرد آوری واژه ها باشد بدون هیچ تأثیری در حالتها، آنوقت نويسنده می تواند بدون احساس هیچ گونه مسئولیت لب بسخن بگشاید .

ادبیات، نازمانی كه نتواند لیوان را با گفتگو كردن درباره اش تغییر دهد تنها يك كار میتواند كرد - كوشش برای رو نویس كردن، مانند نقاشان رئالیست كه كارشان محدود است به عكس برداری از اشیاء بكمك رنگها، یعنی كوششی برای بیان تأثرات گوناگونی كه بوسیله این لیوان در ذهن پدید می آید. بدینترتيب سخن گفتن عبارت خواهد بود از برپا كردن دیایی از معانی در حاشیه كردارها و واقعیتها، كه تنها عكس كننده

واقعیت است بدون آنکه آنرا به هیئت تازه در آورده. در آن هنگام ادبیات چون «آگاهی»  
فرآورده‌ای نبوی خواهد بود.

این نظر در نتیجه پنداری نادرست و زیان آور بوجود می‌آید. ساده است که  
بپردازیم بازمایش کردن مستقیم اینکه برآستی زبان و نثر چه هستند، قصدهای آگاهانه  
و بانا آگاهانه، طرحهای آشکار و پنهان نویسنده؟ این است آنچه نخست بآن می‌پردازیم.  
نثر نوعی طرز فکر است. در نثر، نگاه ما واژه‌ها را می‌پیماید و بسوی معنای رود.  
بدین ترتیب لغت ناقل معنا است و هنگامی که کارش را انجام داد، فراموشش می‌کنیم.

هر يك از ما شاید بتواند یکی از نظرهای دکارت را بیان کند. مثل «من فکر میکنم،  
پس هستم» با بکار بردن لغاتی که بطور کامل این فکر را برساند و با واژه‌های دکارت فرق  
داشته باشد و خلاصه هر کس واژه‌ها را در خدمت اندیشه‌ای بکار می‌برد.

می‌توانیم بگوئیم هر اندیشه‌ای را می‌شود به راههای مختلف بیان کرد، به راههای  
کوناگون و برابر. بنابراین بگذارید چنین نتیجه بگیریم که زبان، يك اندیشه یا يك  
چیز را می‌نماید. و عبارت دیگر آنرا آشکار می‌سازد، زبان الهامی بشری است. لغات  
برای من و دیگران چیزی را از ابهام بیرون می‌آورند و آنرا وارد فعالیت‌های زندگی  
ما می‌کنند.

هنگامی که من می‌گویم «لیوان»، راست است که در ظاهر هیچ چیز تغییر نمی‌کند.  
اما حقیقت امر غیر اینست. بانا میدن لیوان من آنرا از ابهام بیرون می‌آورم، برای خودم  
و همسایه‌ام که شاید توجهی بآن نداشته و تنها يك دید کلی از این اتاق داشته است. بدین  
ترتیب از این لحظه لیوان برای او وجود خواهد داشت و بهمین اندازه، هر چند کم، در دید  
او تغییری حاصل می‌شود. اکنون در نظر او چیزی هست که وجود دارد و بیش از این وجود  
نداشت. من آن چیز را نامیدم و بدین وسیله او را متوجه کردم و او تشخیص داد که چنین  
چیزی در کیتی هست و رابطه‌ای هم با او دارد.

اگر بیاد بیاوریم که دسته‌ای از مردم بانوسل به شقاوت، برای بیرون کشیدن يك  
لغت (يك شماره تلفن، یا يك آدرس و یا يك نام) از دهان کسی چقدر کوشیده‌اند، آنوقت  
می‌فهمیم که عمل نامیدن نا به چه حدمهم است و نیز متوجه می‌شویم که نامیدن چیزی،  
انتقال دادن آن چیز است.

چگونه این انتقال صورت می‌پذیرد؟

نخست، بوسیله انتقال دادن يك چیز از حالت مستقیم به حالت غیر مستقیم در دهان.

دانش آدمی، آگاهی و فرهنگ . همه کارهای بسیاری انجام میدهم و مایلیم که آنها را ندیده بگیریم زیرا نمی خواهیم نسبت با آنها احساس مسئولیت کنیم . ما این کارها را بی هیچ توجهی انجام میدهم، با نهادرسکوت جلوه ظاهری می بخشیم . بسیاری از کارهایی که می کنیم در خاموشی و سکوت است، زیرا نمی خواهیم آنها را بنامیم . و با سکوت از آنها گذشتن بدان معناست که ناخود آگاه انجامشان میدهم و پس از آن بر نمی گردیم تا نگاهی با آنها بیافکنیم . عمل می کنیم بی آنکه اعمالمان را بنگریم .

نامیدن هر یک از کارهای ما ، نمودن آن کار است ، صرف نظر از رابطه ای که با انجام دهنده اش دارد . اگر یکی بگوئیم « این کاری است که تو میکنی ، متوجه اش باش . » آن کار با نامیده شدنش سادگی خود را از دست میدهد . به روایتی زبان از سادگی بدور است . زبان اندیشه آنی شخص را انتقال می دهد و او را با مسئولیت هایش روبرو می کند .

ستم و جور بر سیاه پوستان نازمانی که کسی نگوید « به سیاه پوستان ستم می شود ، هیچ است و هیچکس متوجه آن نیست و شاید خود سیاهان نیز از آن بی خبر باشند ، زیرا هر عمل برای آن که محضانی بخود بگیرد نیازمند واژه ای است .

از لحظه ای که من به رفتار همسایه ام نام می دهم ، او میداند کدجه می کند ، بملاوه او میداند که من متوجه رفتارم هستم و در نتیجه بر خوردش با من فرق خواهد کرد . او میداند که دیگران کردار او را می دانند ، یا می توانند بدانند و کار او از ذهنی بودن خارج می شود و عینی می شود .

بنابر این ، ادبیات از آنجا که بطور اخص نثر است و چیزها را نامگذاری می کند ، ناقل وقایع مستقیم ، منعکس نشده و شاید کور به صحنه انعکاس و عینی بودن است . بهنگام سخن گفتن من میدانم که تغییری را موجب می شوم و اگر تغییری در میان نباشد امکان سخن گفتن برایم نیست ، مگر آنکه تنها برای حرف زدن ، صحبت کنم . اما سخن گفتن برای تغییر دادن و آگاه بودن از این دگرگونی است .

حتماً اشاره زیبا و درخشان استاندال در *Chartreuse de Parme* بیادان هست . « لاسان سه ورنیا ، و « فابریس » احساساتی نسبت بهم دارند که « کنت موسکا » را بسیار دلواپس کرده است . او در حالیکه مشغول نگریستن به کاسکه آنها است که دور می شود ، می گوید : « اگر واژه عشق بین شان رد و بدل شود ، من از دست رفته ام . » و این بدان معناست که اگر چیزی یکبار بر زبان رانده شود ، انجام شده است ، و تنها نامیدن کافی است .

نویسنده چه بشواید و چه نخواهد ، آدمی است که به عشق و تنفر نام می نهد تا بین انسانها همبستگی ایجاد کند . اوست که روابط اجتماعی را می نامد ، یکی را بیداد و

دیگری را داد .

من میگویم او چه بخواند و چه نخواند، تا آنجا که ممکن باشد، برآستی، گزینشش در لب نکشودن است. اما خاموشی هنگامی که انسان با دنیای زبان سروکار دارد خود يك واژه است. واژه سکوت رابطه اش را با دیگر واژه ها معین می کند. سکوت نوعی وسیله پیوند لغات است. و این بدون معنا نمی تواند بود. خاموش بودن، خود یعنی سخن گفتن. هرگز در توصیف يك شخص لال نمی گوئیم که او خاموش است .

بنابر این اگر نویسنده ای این را بر گرفته است که در موردی سلاکت بماند. ما این حق را داریم که از او بپرسیم «چرا شما درباره ی این موضوع سخن گفته اید و درباره ی آن دیگری ساکتید از آنجا که شما سخن می گوئید تا تغییری راه و جب شود و راه دیگری هم ندارید، چرا میخواهید این را در گون کنید و نه آنرا؟ چرا شما به تغییر تمبر. پست بیش از تغییر رفتار، نسبت به یهودیان اهمیت می دهید، و یا بالعکس، نویسنده مجبور است که همیشه پاسخگوی این پرسشها باشد. «چرا میخواهید در گون کنید و چرا برای این موضوع بیش از آن یکی اهمیت قائلید؟» و بدین ترتیب، ما می توانیم از نویسنده بپرسیم که چرا او از چه میخواهد گفتگو کند و آیا واقعا میخواهد لب بسخن بگشاید؟

اما، بهر حال نویسنده کسی است که زبان را با بر گزیدن لغات بشیوه ای بکار می برد که بنظر گیرنده است. چرا اینکار را می کند؟ فکر میکنم يك نویسنده برای این سخن می گوید که دیگران او را بشناسند، بهمان معنا که «هگل» از آگاهی انسان در مورد شناخت یکدیگر صحبت می کند.

بنظر من، معنای تظاهر زیبایی يك چیز را بد فهمیده ایم. این راست است که ارزشهای زیبایی، همیشه نمایشی را تا حدی می نمایند، اما این موضوع به بیننده بستگی دارد. بویلیو Boileau گفت «هیچ چیز شگفت آور و زشتی نیست که اگر بوسیله هنر نمایانده شود، مورد پسند قرار نگیرد» این بدان معناست که گر هنر مند يك زخم، يك زشتی و یا يك بیداد را در کار هنری نشان میدهد، هدفش جلب كمك مستقیم و بدنی بیننده به آن کس نیست که مثلا نیازمند كمك و یا پول است و در نتیجه این عقیده بوجود آمده است که نمایش زیبایی، نمایش محض است، نمایشی است بدون هیچ تعهدی. همین است که نویسنده راه بی مسئولیتی می کشاند.

بگذارید کوشش کنیم تا بفهمیم که لذت بردن از تظاهر زیبایی چه معنایی دارد . شاید بدین وسیله معنی این نمایش نیز بر ایمان روشن شود . نویسنده میخواهد که اثرش شناخته شود، اما نه به بعنوان فریادی از وجود حیوانی او، در اثر نماند با دردها، سردرگمی ها

و ترسها، بلکه در نتیجه‌ی يك آفرینش بانقشه. و این، آزاد بودن دو گانه است.

نخست آزاد بودن از نظر آفریدن. با توجه باین تعریف دقیق: که آفریدن يك چیز ساختن چیزی است نو که جرثومه‌اش بتمامی در يك لحظه پیش وجود نداشته است. اکنون ما آرا آفریده‌ایم و این چیز نو با هر پیش بینی احتمالی که در يك لحظه پیش بینی کرده‌ایم، پیوند دارد.

دوم، آزاد از نظر بانقشه بودن. یعنی کوششی که بوسیله قوانین ویژه خود نظم می‌یابد. در اینجا به دو معنی آزادی بر می‌خوریم: امکان فعالیت بوسیله نمایش قوانین و نه زیر فشار قوانین. در نتیجه، این شخصیت دو گانه ایجاب می‌کند که نویسنده، پس از تحمل ورنج بسیار برای آفریدن اثری بر طبق نقشه، بخواهد او را بعنوان يك انسان آزاد بشناسیم، زیرا او مؤلف یا آفریننده آفریده‌ای آزاد است.

از دیگر سو، تفاوت خواننده نسبت بیک کتاب و بایک اثر هنری مبتنی بر حقیقت نیست، بلکه باستناد ارزش است. این رسم است که بانویی که میهمان داراست وقتی می‌بیند گفتگو درباره کتابی یا نمایشی خسته کننده شده است به میهمانانش بگوید که این موضوع تنها به ذوق اشخاص بستگی دارد. بعلاوه این مؤدبانه است اگر شما بگوئید: «من چنین کتابی را دوست دارم» و یا «دوست ندارم» زیرا روشن است که این دوست داشتن با دوست داشتن مثلا میگویا سبب زمینی تفاوت دارد و شما نمی‌گوئید: «این کتاب خوب است» یا «این کتاب بد است».

يك دلیل بسیار ساده برای این گریز هست. اگر شما بگوئید: «این کتاب خوب است» بدان معناست که: «من کسانی را که فکر می‌کنند این کتاب خوب نیست مقصر میدانم» و یا: «من مصرم که همه افراد اجتماعی که بدان تعلق دارند، این کتاب را خوب بیندارند» و همین اصرار است که موجب لغزش دیگران می‌شود. اما یافشاری در مورد هر چیز، همیشه آزادی کسی را که به او اصرار می‌شود ملزم می‌کند. بایستن، توانستن. من بهیچوجه نمیتوانم به شخصی که آزاد نیست بهنگام تفاوت در زیبایی، اصرار ورزم: ممکنست که او بنده ذوقش باشد. و من خودم - در همین لحظه. وقتی یافشاری می‌کنم که يك شخص با گفتن «این کتاب خوب است» اظهار نظر قطعی در مورد شایستگی این کتاب کرده است - بلافاصله می‌گویم که من در حضور يك آفریده طبق نقشه هستم و بنا بر این نسبت با آزادی من چشم دوخته شده است.

با آزادی من چشم دوخته شده است زیرا از من خواسته شده است که قضاوتی جهانی بکنم: «این خوب است». بنا بر این کوششی برای برانگیختن جنبه‌ی احساسی و فردی من نشده

است. از من بیدرنک خواسته شده است که خود را در يك سطح جهانی بگذارم. و با وجود این من بعنوان يك انسان آزاد مخاطب بوده‌ام و این است دید زیبایی. مخاطب من نه برای خشمگین کردنم از پیدادی بوده است و نه برای سنجش انصاف، بلکه تنها به منظور پابند کردن قضاوتم بوده است، اما قضاوت من باید آزادانه پای بند شود. از گوشت و پوست من نخواسته‌اند تا قضاوت کند بلکه از آنچه برآستی، در آدم انسانی است، از اختیار چنین خواسته‌اند.

پس زیبایی را قضاوت کردن شناخت این است که من با نوعی آزادی رو برو هستم: آزادی کسی که آفریده است. ثانیاً و در همان زمان، شناخت آگاهی است در مورد موضوعی که با آن برخورد می‌کنم؛ و این از آزادی خود من سرچشمه میگیرد. و سرانجام اصراری است بر اینکه مردم دیگر هم با همین شرایط از همین آزادی لذت برند. بدین ترتیب، می‌بینید که يك کتاب در سطح زیبایی‌شناسی، در حقیقت فراخوانی يك آزادی است بوسیله آزادی دیگر. ولذت بردن از زیبایی، کوشش آگاهانه آزادی است برای محتویات آن آزادی.

و تازمانی که ادبیات تصدیق جاودانی آزادی بشر است، و تازمانی که رجستجویش برای زیبایی، خواستار آن آزادی است؛ این نادرست است که بگوئیم چیزی بنام ادبیات نو میدان و وجود دارد. ادبیات یا خوب است، یا بد. و اگر خوب باشد هرگز نو میدان نتواند بود. زیرا صرف نظر از محتوی يك اثر ادبی، خوانندگانش را فرامیخواند تا خود را در سطحی قرار دهند که آزادند. و بنابراین میتواند آنچه را که نشان داده شده است، در خویشتم دگرگون کنند، حالت‌های روانی و ذهنی و یا بیدادگریهای اجتماعی را...

**ترجمه از: حمید معامدی**

پیشگاه عشق را پیشان که دید؟

یا بگاه فقر را پایان که دید؟

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری.